

نیازارم: فعل نفی استقبال متکلم وحده و در اینجا متعدیست و بصورت لازم نیز می آید.

اندرون: مراد از اندرون خاطر و اضافه آن به کس لامیه است.

کسیکه جوف گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)

حسود را: «راء» ادات مفعول.

کنم: فعل مضارع متکلم وحده از کنیدن و تقدیرش چه چاره کنم است.

حسود مفعول متقدم اول فعل کنم و «چه» مفعول ثانی آنست.

کو: که حرف تعلیل و ضمیر «او» راجع به حسودست.

خود: در اینجا بضم روم و واو رسمی معروف.

برنج: باء حرف ظرف و رنج بفتح راء بمعنی رحمت و باء معنای ظرفیتی

را که «در» متضمن آنست تأکید میکنند.

کسانیکه «با» را زائد ایراد کرده اند زائدگفته اند. (رد ابن سید علی و سروری)

درست: سین و تا ادات خبر.

کسانیکه با همزه مجتلیه نوشته اند عملی زائد کرده اند.

محصول بیت: قادرم بآنکه خاطر کسی را پریشان و دلی را رنجیده نکم یعنی

حسد مرض ذاتی و جیلی و ممتنع الازاله است و برفع وازاله آن قادر فیستم.

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست

که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

بمیر: باء حرف تأکید و «میر» فعل امر مفرد مخاطب که بعربی «مت» گویند.

تا: حرف تعلیل.

برهی: باء حرف استقبال و رهی بفتح راء فعل مضارع مفرد مخاطب و در

اینجا بمعنی «نجات یابی» است.

کین: در اصل «که این» است «که» حرف تعلیل و «این» اسم اشاره به حسودست.

رنجیست: باء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

مشقت آن: اضافه لامیه و اشاره به رنج است.

بمرگ: باء حرف مصاحبت و مرگ بمعنی موتست.

رست: در اینجا بمعنی رستن است زیرا در نتواند رایحه استقبالیت هست.

محصول بیت: ای حسود بمیر تا از مرض حسد خلاصی یابی زیرا حقد و

حسد دردیست که از مشقت آن غیر از موت علاج و خلاصی نیست. یعنی حقد و

حسد مرضی است که چاره و درمانش موت و فوتست زیرا امر ذاتی و جلیست.

قطعه

شوربختان به آرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه

شوربختان: شوربخت بمعنی بدبخت ولی در اصل آشفته بخت و الف و نون

ادات جمع است. شوربختان مبتدا.

خواهند: فعل مضارع جمع غائب، خبر مبتدا.

به آرژو: باء حرف مصاحبت و آرژو با الف ممدود بمعنی شوق و اشتیاق و متعلق به «خواهند» یعنی مفعول غیر صریح آنست.

مقبلاًن را: مقبلان بمعنی اصحاب اقبال و الف و نون اادات جمع و را اادات تخصیص است.

زوال: مفعول صریح فعل «خواهند» و اضافه آن به نعمت اضافه مصدر بفاعلش است.

جاه: معطوف به نعمت و بمعنی منصب است.

محصول بیت: بدبختان و برگشته طالعان با اشتیاق و آرژو زوال نعمت و جاه صاحبان دولت و اقبال را میخواهند یعنی بمثل خود میخواهند که تمام عالم شوربخت و بی نعمت و جاه باشد.

گر نبیند پروز شبیره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

نبیند: فعل نفی استقبال از بینیدن.

پروژه: باء حرف ظرف و روز نهار عربی است.

شبیره: در اصل وصف ترکیبی از شب و پریدن است اما بعد بجنس شبیره اسم شد پس با چشم یکجا وصف ترکیبی میشود (کسی که شب به بیند و در روز نه بیند).

چشمه آفتاب: در اینجا بمعنی عین الشمس و اضافه آن بیانی است. را: حرف اختصاص.

چه گناه: تقدیرش چه گناهست.

محصول بیت: اگر شخص شبیره چشم در روز نبیند چشمه آفتاب چه گناهی دارد یعنی ندیدن آنشخص در روز از تصور آفتاب نیست بلکه از مرض خودش است. کسیکه تقدیراً «شبیره چشم» را چشم شبیره گفته چون از وصف ترکیبی آگاه نبوده به ترکیب اضافی ارتکاب کرده است. (رد ابن سیدعلی)

کسیکه گفته «اگر چشم شبیره در روز نبیند» در اثر او رفته است. (رد شمعی) و کسیکه معنای مصراع ثانی را «چشمه آفتاب چه گناهی دارد (زیرا این قباحت از شمس نیست بلکه از خود شبیره است)» گفته خطائی را که در مصراع اول نموده در اینجا تأیید و تأکید کرده است. (رد شمعی)

بعضی از شراح اصل عبارت شبیره را شب پرنده گفته و بعضیها انرا رد کرده و شبیره را لغت اصلی دانسته اند و عده ای نیز گفته اند حق اینست که مأخوذ از شب پرنده باشد و مانع ندارد. لیکن هر سه فرقه اصابت نکرده اند زیرا در اصل پرنده شب است که مثل سایر ترکیبات از مشتقات حاصل میشود. (رد ابن سیدعلی و سروری و کافی)

و کسیکه معنای شیپره چشم را «ای عینه» گفته معلومست که مثل دو فرقه اول از وصف ترکیبی آگاه نبوده است. (رد سروری)

راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه

راست خواهی: یعنی جواب حق اینست و «خواهی» فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنای شرطی.

هزار: «الف» عربی بسکون لام عددست و مبتدا واقع شده.

چشم چنان: از قبیل اضافه موصوف بصفت و خبر هزار است.

کور: مبتدای ثانی.

بهتر: خبر آن. و جمله اسمیه خبر مبتدای اولست.

که: متضمن معنای «من» تفضیلی است.

آفتاب: مبتدا.

سیاه: خبر آن.

محصول بیت: راستش را بخواهی کور بودن هزار شیپره چشم بهترست از

سیاه شدن قرص آفتاب زیرا از کور شدن یکعده شیپره چشم بعالم ضرری مترتب نمیشود اما از سیاه شدن آفتاب تمام عالم را ظلمت فرامیگیرد.

کسیکه «اگر خواهی که هزار چشم چنان» گفته و «کور بودن هزار شیپره

چشم از سیاه شدن آفتاب راست بشنوی بهترست» معنا کرده و راست خواهی را از

جهت معنی جواب شرط محذوف دانسته تطویل کلام یلاقیده نموده زیرا معنی

همانست که گفتیم. (رد ابن سیدعلی)

کسیکه گفته «تو صحیح بشنوی کور بودن هزار چشم مثل چشم شیپره اولی

است از سیاه شدن آفتاب» بمقصود واصل نگشته. (رد سروری)

و کسیکه در تحقیق معنای بیت «آن مقوله هزار چشم اعمی و نابینا باشد بهتر

از اینست که آفتاب بی نور و ضیاء باشد» گفته در عبارت آن مقوله هزار چشم ابهام

کرده است. (رد کافی)

حکایت

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز

که: حرف بیان.

دست تطاول: اضافه بیانی و مراد دست تعدی و ظلم است.

بمال رعیت: بام حرف صله. مال رعیت اضافه لامیه.

دراز کرده بود: دراز بفتح و کسر دال معروف ولی در اینجا عبارت از دست

تعدی است.

اذیت: بفتح همزه و کسر ذال و تشدید یاء (بروزن رعیت) بمعنی ایذاست.

آغاز: بجهت مطابقت با فقره اول بعد از آغاز «کرده بود» تقدیر شده.
 محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عجم را حکایت کنند که دست تعوی و ظلم
 بمال رعیت دراز نموده و بجور و جفا ایندا کرده بود.

خلق از مکاید ظلمش در جهان برفتند و از غربت چورش راه غربت گرفتند

خلق: مراد از خلق «ملائفه‌ایکه در تحت سلطنت او بودند» میباشد.
 مکاید: بوزن مساجد جمع مکیده و اضافه اش به ظلم پیانی است.
 کسانیکه مکاید را جمع کید گفته‌اند اصابت نکرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و
 کافی و شمعی)

در جهان: در حرف صله و جهان بمعنی عالم است.
 برفتند: در اینجا بمعنی پراکنده شدند میباشد.
 کوبیت: بضم کاف در لغت بمعنی غم و غصه اما در اینجا بمعنی شدت و اضافه
 آن به جور لامیه است.

چورش: ضمیر شین راجع به «یکی را از ملوک عجم» است.
 راه غربت: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: طایفه‌ایکه در تحت حکم و امر پادشاه بودند از ترس ظلم و
 مکر و حيلة او پراکنده شده و رفتند.
 حاصل اینکه از شدت جور و جفا و الم ترک اوطان کرده و راه غربت پیش
 گرفتند (دیار غربت اختیار کردند).

چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف روی آوردند

چون: ادات تعلیل.

کم: بفتح کاف عربی بمعنی قلیل.

کسیکه بضم کاف عجمی گفته معنی را کم کرده است. (رد سروری)
 ارتفاع: مصدر از باب افتعال بمعنی محصول و اضافه ان به ولایت لامیه و مراد
 از ولایت مملکت است.

نقصان: بضم نون مصدرست بوزن غفران.

پذیرفت: بفتح باء عجمی فعل ماضی مفرد غائب بمعنی قبول کرد.

تهی: بفتح و کسر تاء و بکسر هاء بمعنی خالی است.

ماند: فعل ماضی مفرد غائب.

محصول ترکیب: چون رعیت کم شد محصول مملکت نقصان یافت و خزینه
 خالی ماند و دشمنان نیز از هر جانب زور آوردند (یعنی دشمنان از هر طرف هجوم
 و غلبه نمودند) زیرا محصول از رعایا و تجار حاصل میشود و اینان نیز بجهت ظلم
 شاه بمملکت دیگر فرار کرده بودند پس محصول را از که بگیرد؟

قطعه

هر که فریاد رسی روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت بجوانمردی گوش

فریاد رسی: فریاد رس وصف ترکیبی از رسیدن بمعنی مدد کردن بکسی و یاء حرف وحدت تنکیر می باشد.

روز مصیبت: اضافه بمعنی فی (در روز مصیبت).

خواهد: فعل ماضی مفرده غائب فاعلش ضمیر راجع به «که» و مقولش فریاد رس و ظرف زمانی آن «روز مصیبت» است.

گو: خطاب عام.

در: حرف تأکید.

ایام سلامت: اضافه بمعنی فی است.

بجوانمردی: یاء حرف صله و جوانمرد وصف ترکیبی است بمعنی سخی و یاء حرف مصدر می باشد.

گوش: فعل امر مفرده مخاطب (سعی کن).

موصول بیت: هر کسی که در روز مصیبت (روزیکه کاری بسرش آید و باحالی مواجه گردد) برای خود مددکار و فریاد رس بخواند. اول بآنکس بگو که در ایام ذوق و صفا و سلامت و رفاهیت یسناوت و کرم و خلق حسن معامله سعی کن (بآنکس بگو که در وقت فراغت حضور یار و یاور و معین و معاون مردم باش و عزت و مرحمت نما تا در وقت احتیاج و ضرورت فریاد رس و مغیث تو باشی).

کسیکه یاء «فریاد رسی» را حرف مصدر و معنی جوانمرد را «بمعنی رجل شاپ نیز می آید» گفته اندی فرموده است. (رد سروری)

بنده حلقه بگوش ارنوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

بنده حلقه بگوش: اضافه بیانی است زیرا حلقه بگوش وصف ترکیبی می باشد (کسیکه در گوش حلقه داشته باشد).

معلوم میشود که رسم عجم بر این بوده که گوش عبد زرخرد را سوراخ و از آن حلقه میگذرانند تا از رهیان ممتاز باشد که در روم به رهیان پسرخانه زاده گویند.

اره: مخفف اگر (ادات شرط).

نوازی: (نوازش تکی) فعل نفی استقبال مفرده مخاطب از نوازیدن. خواندن تون بفتح و ضم جایز است.

برود: فعل مستقیل مفرده غائب از رویدن بمعنی می رود.

کسیکه «نوازی» را از نواختن و «رود» را از رفتن مشتق دانسته نمیدانسته است. (رد سروری)

لطف: مضمول مقدم فعل «کن» و تکرار از قبیل تأکید لفظی است (باز بعد از لفظ لطف ثانی «کن» دیگر مقدرست).

کن: فعل امر مقدر مخاطب از کنیدن.

که: حرف تعلیل.

بیگانه: بکسر یاء عربی و باکاف عجمی خیر آشناست.

شود: فعل مضارع مفرد غائب از شویدن اسمش ضمیر راجع به بیگانه و حلقه بگوش خیر آنست (بیگانه مبتدا و ما بعدش خیر آن).

محصول بیت: اگر غلام حلقه بگوش (عبد مملوک) را نوازی یعنی رعایت نکتی و جفا نمائی از درت میروود (فراری میشود) حاصل اینکه تحمل جور نکرده ترا ترک کرده میروود، پس حالا لطف کن یعنی تعظیم و تبهجیل نما که بیگانه حلقه بگوشت کرده.

حاصل اینکه میتوانی چنان رفتار کنی که بیگانه ها بنده تو باشند.

حضرت شیخ در این بیت صنعت محتمل الضدین را رعایت کرده، تأمل تدبر.

روزی در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و فریدون

روزی: یاء حرف وحدت.

او: ضمیر و راجع به پادشاه مذکورست.

کتاب شاهنامه: ظاهراً در اینجا مراد شاهنامه فردوسی میباشد زیرا با این اسم آن کتاب مشهورست و بهمان علت بصورت اضافه ذکر نکرده.

همی خواندند: خوانده میشد (بطریق حکایت).

در: حرف ظرف.

زوال: بروزن ذهاب مصدر از باب نصر اجوف واوی (زال یزول) و اضافه آن به مملکت اضافه مصدر بفاعلش و به ضحاک لامیه است.

داستان ضحاک و فریدون سابقاً مفصلاً بیان گردید.

محصول ترکیب: روزی در مجلس پادشاه مذکور کتاب شاهنامه در خصوص زوال مملکت ضحاک (در خصوص زوال مملکت آنچنین پادشاه قهار و با قدرت که چگونه مملکتش بزوال آمد و فریدون که یکشاهزاده یتیم و بیگس بود پادشاه شد) خوانده میشد (این قسمت شاهنامه خوانده میشد).

وزیر ملک را پرسید که فریدون گنج و ملک و حشم نداشت پرو پادشاهی چگونه مقرر شد

حشم: بفتح حاء و شین بمعنی خدام اما در اینجا آنچه که امام نووی در شرح مسلم حدیثش فرموده مراد است (حشم الرجل من تعصب له و خدمه من یخدمه و تعصب له) حشم مرد کسی است که تعصب کند بمرد و خدمتکار متعصب خدمت کند به آن تعصب کننده و تعصب نماید باو.

فریدون حشم ضحاکست که بضحاك تعصب کرد، و بفریدون خدمت نمود کسیکه بضحاك خدمت کرد و بضحاك نیز تعصب کرد زیرا ضحاك جهت خوراك مارا تیکه در شانه هایش بود روزی دوکس هلاك میکرد از آنجهت همه خوف نموده از مملکت فرار میکردند و بنزد فریدون بن آبتین پناهنده شده و بضحاك دشمن میشدند و از اینجهت جماعت بسیار از وضع و شریف و بزرگ و كوچك (جم غفیر) بتزد او جمع شدند و جمیعاً بضحاك دشمن گشتند سپس روزی غفلتاً حمله کرده سرش را بریدند و فریدون بتخت نشست و پادشاه شد، این خلاصه ایست از آنچه در تواریخ مذکورست کسیکه طالب تفصیل آنست بتاریخ مستوفی و یاشاهنامه فردوسی مراجعه کند.

موصول کلام: وزیر از پادشاه ظالم پرسید فریدون که شاهزاده یتیم و بیگس بود و خزینه و ملك و حشم و خدام نداشت چگونه پادشاهی او را مقرر شد و چگونه پادشاهی با عظمت و مقتدری چون ضحاك ظفر یافت.

گفت آنچه آنکه شنیدی خلقی برو بتعصب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت

خلقى: یاء حرف وحدت نوعی مراد یکمده خلق گفتن است.

بر او: بر حرف استعمال و ضمیر «او» راجع بفریدون است.

بتعصبا: یاء حرف مصاحبت، تعصب معروف.

گرد آمدند: بکسر گاف عجمی بمعنی جمع شدند.

تقویت: مصدر از باب تفعیل ناقص واوی بمعنی قوت دادن.

پادشاهی: یاء حرف مصدر.

موصول ترکیب: پادشاه گفت آنچه آنکه در این مجلس از کتاب و یا از جاهای دیگر شنیدی میتوان گفت که جماعتی بطریق تعصب بر او جمع شدند و فریدون را تقویت کردند تا پادشاهی یافت حاصل اینکه باین وجه پادشاه شد. از عبارت «آنچه آنکه شنیدی پادشاه» چنین مفهوم میشود که سؤال وزیر بطریق تجامل بوده، تأمل تدبیر.

وزیر گفت چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاهی نداری

چون: ادات تعلیل.

گرد آمدن: بسکون دال بمعنی جمع شدن و اضافه اش به خلق لامیه است.

موجب پادشاهی: اضافه اسم فاعل بمفعولش و یاء حرف مصدرست.

خلق را: را ادات مفعول و خلق مفعول اول فعل میکنی و پریشان مفعول

ثانی آنست.

میکنی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

مگر: در اینجا بمعنی گانه است.

سر: اسم است بمعنی سودا و هوس و آرزو.
کسیکه گفته مگر سر یعنی رأس و کله پادشاهی نداری از سر خطا کرده است.
(رد سروری)

نداری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.
محصول ترکیب: وزیر پادشاه گفت در صورتیکه جمع شدن خلق سبب سلطنت و پادشاهی است تو چرا خلق را پریشان میکنی مگر سودای پادشاهی نداری یعنی اگر در تو سودای سلطنت باشد نباید با ظلم و جور خلق را بترسانی و متواری کنی.

بیت

همان به که لشکر بجان پروری که سلطان به لشکر کتد سروری

پروری: فعل مضارع مفرد مخاطب.
لشکر: مفعول صریح و بجان مفعول غیر صریح است.
که: حرف تعلیل.
سلطان: سلطان مبتدا و مابعدش خبر آن.
سروری: یاء حرف مصدر.
محصول بیت: همان بهترست که لشکر را با جان پرورش دهی یعنی با کمال رعایت تربیت کنی زیرا پادشاه به لشکر سروری و پادشاهی میکند.
چون بقای سلطنت با اجتماع لشکر و اتفاق رعایا بستگی دارد باید آنها را از جان و دل رعایت نموده و بحد ممکن حرمت و عزت کنی.

گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست

پادشاه بوزیر گفت سبب جمع شدن رعیت و سپاه چیست.

گفت پادشاه را عدل بساید تا بر او گرد آیند و رحمت تادرسایه
دولتش ایمن نشینند و ترا این هردو نیست

محصول ترکیب: وزیر گفت: پادشاه عدل و کرم لازمست تا اینکه لشکر و رعیت بر او جمع شوند و رحمت و شفقت باید تادرسایه دولتش ایمن و آسوده بوده و بیغم و غصه در مملکتش قرار و حضور نمایند در تو نیز این هردو که مذکور افتاده نیست پس بر تو سلطنت چگونه قرار گیرد. حاصل اینکه جور و ظلم تو بحدیست که نزدیکست سلطنت از دست تو بیرون رود.

مثنوی

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی

نکند: فعل نفی مستقبل مفرد غایب.
جور پیشه: وصف ترکیبی و اسم نکندست.
که: حرف تعلیل.

نیاید؛ فعل تفی مستقبل.

گرگت: بدوگاف عجمی حیوان معروفی است.

چوپانی: چوپان به جیم و یاء عجمی بمعنی راعی عربی و یاء حرف مصدرست. محصول بیت: شخص جور پیشه پادشاهی نمیکند یعنی ظالم نمیتواند پادشاهی کند زیرا از گرگت چوپانی ساخته نیست.

حاصل اینکه پادشاهی شخص ظالم مثل چوپانی گرگتست زیرا همچنانکه گوسفند دریدن گرگت اختیاری نیست ظالم نیز در رنجاندن رعیت اختیار ندارد.

بعضی شراح «نکند» را «نشود» و «چور» را به آن اسم و «پیشه سلطانی» را بطریق اضافه خبر آن و «یام» سلطانی را حرف وحدت گرفته و در تصویر معنی (چور پیشه سلطانی نشود) گفته و بعد «کذا سمعت وفیه تکلف» استعمال کرده و گفته است که مجازاً باید فی معنا شود» و نیز گوید که چنین فهمیده میشود که در عبارت «نکند چور پیشه سلطانی» یاء حرف وحدت و معنایش «پادشاهی از پادشاهان چور پیشه نمیکند» است و باز «یجوز ان یقال» گفته و امراب کرده گوید که چور پیشه وصف ترکیبی و فاعل نکند است و سلطانی بایاء مصدری مفعول آن و معنایش «نمیتواند سلطنت کند کسیکه صفتش چور باشد» البته ایراد نکردن این قبیل تزییقات صواب بود لیکن بجهت بیان اختلاف طبایع و تفاوت اذهان و مراتب اذهان ذکر شد.

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

پادشاهی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

طرح: در اینجا بمعنی قانون و اساس است پس اضافه آن به ظلم بیانی میشود. افکند: فعل ماضی مفرد غائب. فاعلش پادشاه مذکور و طرح ظلم مفعول مقدم آنست.

پای: در اینجا بمعنی اساس و اضافه آن بدیوار لامیه و به ملک بیانی و به خویش لامیه است.

بکند: یاء حرف تأکید و «کند» فعل ماضی مفرد غائب بمعنی قلع و قمع کردنست (ویران و خراب کرد) پادشاه مبتدا و بکند خبر آن و پای مفعول مقدم بکند است.

محصول بیت: پادشاهی که رسم و قانون ظلم در میان خلق عالم بیفکند (ظلم را عادت خود کند) دیوار و اساس مملکت و سلطنت را بدست خود خراب میکند زیرا سلطنت با ظلم ثابت و قائم نمیشود.

بعضی از شراح طرح را بمعنی عوارض و اضافتش را بیانی دانسته و بعضی دیگر تعرض نموده «بیانی بودنش لازم نیست» گفته و «ظلم را بخلق عالم طرح کند» معنی کرده و طرح را رسم و اساس گفته در بین این دو کلامش تمارض واقع شده زیرا از معنای که گفته (ظلم را بخلق عالم طرح نموده) معنای مصدری مفهوم

میشود که اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بمفعولش است. (رد کافی)
 کسیکه معنای مصراع اول را «پادشاهی که اساس ظلم افکند یعنی بظلم بنیاد
 کرد» گفته خوب بنیاد نکرده است. و معنای مصراع ثانی را «درحقیقت آن پادشاه
 پای دیوار سلطنت خود را کند» گفته، گفته‌اش بی‌بنیادست. (رد شمی)

ملك را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد پند فرمود و بزندان فرستاد

یعنی نصح و پند وزیر ناصح موافق و مطابق طبع پادشاه ظالم نیامد زیرا از
 برای جور و ظلم خلق شده بود و از اینکه کلام وزیر موافق رای باطلش نیامد
 بی‌حضور شد و یاز سخت و درشت گفتن وزیر بی‌حضور گردید زیرا دل آکسپر زود
 رنجست پس وزیر را قید و بند فرمود و او را بزندان فرستاد (حبس کرد).

بسی بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشگر آراستند و ملك پدر خواستند

بسی: بسیار.

بر نیامد: در اینجا بمعنی دیری نگذشت.

که: حرف بیان.

بنی: در اصل بتین بوده بمعنی پسران نون بسبب اضافه حذف گردید و
 اضافه‌های بنی به عم و عم به سلطان لامیه است.

بمنازعت: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت متعلق به «برخواستند» و منازعت
 مصدر از باب مقامله است.

برخواستند: بر حرف تاکید وخواستند فعل ماضی جمع قایب بمعنی قیام کردند.

بمقاومت: باء حرف صله و مقاومت متعلق به آراستند و مصدرست بمعنی

مقابله و مقاتله و مفعول غیر صریح آراستند و لشگر مفعول صریح آنست.

آراستند: فعل ماضی جمع غائب یعنی حاضر و مهیا کردند.

ملك پدر: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «خواستند» است.

خواستند: طلب کردند.

محصول ترکیب: از حبس شدن وزیر چندی نگذشت که پسران عم پادشاه

بمنازعت برخاستند و برای مقابله و مقاتله با پادشاه لشگر مهیا کرده و ملك پدر
 خواستند.

قومی که از دست تطاول او بجان آمده بود و پریشان شده برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملك از تصرفش بدر رفت

قومی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

دست تطاول: اضافه بیانی.

بجان آمده: از جان بیزار شده.

ایشان: مراد بتی عم است.

تقویت: مصدر از باب تقمیل بمعنی قوت دادن.

تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: قومی که از ظلم و تعدی پادشاه از جان بیزار شده و ترک دیار نموده و غربت اختیار کرده و بهر طرف پراکنده شده بودند برپسران عم جمع آمدند و به آنان نصرت و قوت دادند حاصل اینکه معین و ظمیر شدند تا ملک و سلطنت از تصرف پادشاه در رفت (مملکت را از دستش گرفتند).

و برآنان مقرر گشت

و پادشاهی بر عموزادگان مقرر گردید.

قطعه

پادشاهی کو روا دارد ستم پر زیر دست

دوستارش روز سختی دشمن زور آورست

کو: در اصل که او بوده. که حرف رابط صفت و «او» ضمیر غائب راجع به پادشاهست.

روا: بفتح راء بمعنی جائز.

ستم: بکسر سین بمعنی ظلم.

زیر دست: وصف ترکیبی مانند رعایا و خدام.

دوستارش: دوستار وصف ترکیبی بمعنی محب و اضافه آن بضمیر شین از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد.

روز سختی: اضافه اش بمعنی «فی» و یاء حرف مصدرست (در روز شدت).

دشمن زور آور: ترکیب توصیفی و زور آور وصف ترکیبی از آوردن بمعنی قوی و غالب.

محصول بیت: پادشاهی که ظلم بزیردستان خود جایز بیند دوستارانش در روز شدت واضطراب دشمن سرسخت او هستند. حاصل اینکه هواداران و محبانانش با او دشمن میشوند.

بارعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین

زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشگرست

یا: حرف مصاحبت.

جنگ خصم: اضافه مصدر بقاعلش و یامفعولش میباشد.

ایمن: بکسر همزه بمعنی بی پروا و بمعنی امین نیز مستعمل است.

زان: ادات تعلیل بمعنی لاجل.

که: حرف بیان.

شاهنشاه عادل: اضافه بیانی. رعیت مبتدا و لشگر خبر آن.

محصول بیت: با رعیت صلح کن یعنی رعیت را راضی و خشنود گردان و از جنگ و جدال خصم بی پروا بنشین زیرا رعیت بر پادشاه عادل لشکرست (در محل لزوم رعیت کار لشکر را انجام میدهد).
حاصل اینکه بسبب عدالت پادشاه رعیت در روز احتیاج یار و یاور بوده و جوابگوی دشمن میشوند و پادشاه را از قید جنگ آزاد میکنند.

حکایت

پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری آغاز کرد و لرزه بر اندامش افتاد چندانکه ملاحظت کردند آرام نگرفت

با: حرف مصاحبت.

غلام: بنده، و اضافه آن به عجمی اضافه بیانیست و مبتدا.

عجمی: غیر عرب، اعم از ایرانی و ترک و اروپائی، یاء حرف نسبت.

کسانیکه حرف وحدت گرفته اند اصابت نکرده اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

کشتی: بفتح کاف عربی و با یاء اصلی بمعنی سفینه (قیاس در لفظ عجمی و

کشتی ابراد کردن یاء وحدتی است بعد از یاء، اما در این مقام بذکر یاء نکره مشهورست).

دیگر: معروف.

دریا: مفعول فعل «ندیده بود» و جمله خبر مبتدا و «محنت» مطلق به «دریا»

واضافه آن به «کشتی» لامیه است.

نیازموده: فعل نفی استقبال بمعنی تجربه نکرده.

گریه: اسم مصدر معروف.

زاری: با یاء اصلی اسم مصدر و معروف.

کسیکه یاء مصدر گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)

آغاز کرده: شروع نمود.

لرزه: بفتح لام اسمست بمعنی رعشه عربی.

اندام: در اینجا مراد اعضاء است.

ملاحظت: بمعنی ملایمت.

آرام: در اینجا بمعنی قرار.

محصول ترکیب: پادشاهی با غلام عجمی (غیر عرب) وارد کشتی شده و نشست

بود غلام قبل از این دریا ندیده بود و محنت و بلای کشتی را تجربه نکرده بود (قبل

از این وارد کشتی نشده بود) پس بگریه و زاری پرداخت و فریاد و فغان آغاز

کرد و لرزه و رعشه بر اندامش افتاد (ببازخوف غرق شدن و یا از جهت دریاگرفتگی)

و هر اندازه که با او ملاحظت و ملایمت کردند قرار و آرام نگرفت حاصل لرزه و

فریاد و فغانش را قطع نکرد.

اگر پادشاه بایام وحدت باشد پس يك پادشاه بایك غلام عجمی برکشتی نشسته بود یعنی برای سفر دریا وارد کشتی شده بود. کسیکه يك پادشاه بایك غلام عجمی که محبوبش بود گفته و نیز در حاشیه کتاب نوشته که استعمال غلام بمعنی محبوب بسیار شایع است و آنرا درایتجا قرینه آورده در عنودی گفتن عجب ماهر بوده است. (رد شمعی)

و کسیکه «پادشاهی باغلام عجمی که خدمتکار و منظور خاطرش بود بيك کشتی وارد شدند» گفته در اثر او رفته است. زیرا از ترکیب متن «منظور خاطر» فهم نمیشود. (رد کافی)

ملك را عیش از او منقص شد

ملكراه: «را» ادات تخصیص.
عیش: بفتح عین بمعنی زندگی است.
منقص: بمصاد مهمله از باب تفعیل اسم مفعول بمعنی مکدرست.
حاصل اینکه از چنین بودن غلام عیش و صفای پادشاه مکدر شد (زیاد متالم گشت).

چاره نمیدانستند

اهل کشتی باضطراب غلام و دفع تکدر و تالم پادشاه چاره‌ای ندانستند. حاصل اینکه نتوانستند بیقراری غلام را دفع نمایند تا رنج و الم پادشاه مندفع گردد. کسانی که در لفظ چاره همزه‌ای نوشته و آنرا حرف وحدت دانسته‌اند زاید نوشته و زاید گفته‌اند. (رد شمعی و کافی)

حکیمی در آن کشتی بود گفت اگر فرمایی من او را خاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد

حکیمی: یاء حرف وحدت و مراد یا اهل حکمتست و یا شخص عاقل و دانا.
غایت لطف: اضافه لامیه و بمعنی کمال لطف.
حاصل اینکه در کشتی شخص حکیمی حضور داشت پادشاه گفت اگر دستور فرمایی من او را بطریقی خاموش کنم یعنی گریه و زاری و اضطراب و بیقراری او را دفع نمایم پادشاه فرمود کمال لطف است.

حکیم فرمود تا غلام را بدریا انداختند پاری چند غوطه خورد مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند بهر دو دست در دنبال کشتی آویخت چون برآمد بگوشه بنشست و قرار گرفت

تا: حرف تعلیل.

غلام راه: «را» ادات مفعول و غلام مفعول صریح «انداختند» و «بدریا» مفعول غیر صریح آنست و یاء «بدریا» حرف صله.

باری: یاء حرف وحدت.

چند: معروف.

غوطه: یفتح غین بمعنی به آب فرو رفتن.

خورد: در اینجا بمعنی نوشید و استاد آن به غوطه مجاز است زیرا آنچه که نوشیده آب دریاست یعنی چون هر دفعه که غوطه میخورد بگلویش آب دریا میروفت بدان اعتبار «غوطه خورد» گفته.

حاصل اینکه از قبیل مجاز مرسل اسناد به سبب است.

مویش یگرفتند: ضمیر نشین راجع به پسر است.

بهر دست: یا دو دست.

درة: بمعنی بام حرف صله است.

دنبال: در اینجا بمعنی عقبه کشتی.

در بعضی نسخ بجای دنبال ساکن واقعست بوزن عمان بمعنی دنبال.

بعضی شراح جمع ساکن گفته یعنی ساکنان کشتی، اگر اینطور هم باشد خطای

فاحش کرده تأمل تدبیر. (رد سروری)

آویخت: در این قبیل موارد بمعنی گرفت است.

ابن سیدعلی و سروری بگوینده «آویخت ماضی مجهول است» اقترا بسته و

نوشته‌اند که آویخت را فعل ماضی معلوم گفته و بدینجهت یاو تعرض نموده‌اند

لیکن مردو اصابت نکرده‌اند زیرا آویخت در اینجا بمعنی گرفت است و بمعنی

«آویزان شد» نیست.

پرامد: یعنی یکشتی سوار شد.

یگوشه: بام حرف ظرف و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

محصول ترکیب: حکیم فرمود تا اینکه غلام را بدریا انداختند غوطه‌ای چسبند

بخورد (چند دفعه بدریا فرو رفت و بالا آمد) سپس مویش را یگرفتند و بجاقب

کشتی آوردند بهردو دست دنبال کشتی یگرفت چون یکشتی سوار شد در گوشه‌یسی

نشست و تسکین و قرار یافت. حاصل اینکه گریه و زاری و فریاد و فغانش مندفع

گردید.

ملك را پسندیده آمد گفت درین چه حکمتست

یعنی وضع عاقلانه و تدبیر حکیمانه حکیم مقبول افتاد و سؤال کرد که در این

تدبیر تو چه حکمت است.

گفت اول محنت غرق شدن نچشیده بود قدر سلامتی نمیدانست

همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبت گرفتار آید

قدر سلامتی: «قدر سلامت» اضافه لامیه و یاء حرف تنکیر.

در بعضی نسخ «قدر سلامت کشتی» واقع است.

همچنین: کذالك یعنی مثل غلام عجمی.

قدر عافیت: اضافه لامیه و مراد از عافیت صحت است.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

بمصیبت: باء حرف صله و مصیبت اسم فاعل مفرد مؤنث غائب از باب افعال اما در این قبیل موارد به محنت و بلایی که از روزگار برسد گفته میشود.

در بعضی نسخ بمصیبتی (با یاء وحدت) واقعست.

محصول ترکیب: حکیم گفت این غلام عجیبی اول بار محنت غرق شدن نچشیده بود و قدر صحت و سلامتی نمیدانست حال که مزه غرق شدن را چشید و از مرگت خلاصی یافت درکشتی یا صحت و عافیت نشستن را نعمت عظیم دانست و باز همچنین قدر سلامت و عافیت را کسی میداند که بمصیبتی گرفتار شده باشد.

بعضی از شراح مابعد عبارت همچنین را بشیخ تخصیص کرده‌اند (باعتبار حصه از قصه) لیکن تتمه قول حکیم بودن آن انسه است. (رد سروری)

و همچنین کسیکه قول «قدر عافیت کسی داند» را «ای من يعرف قدر العافیه» تفسیر کرده تفسیر نموده است. (رد سروری)

قطعه

ای سیر ترا نان جوین خوش نماید

معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشتست

ای: حرف ندا و منادی محذوفست و تقدیرش «ای شخص سیر» گفتن است.

سیر: بکسر سین و یا یای مجهوله بمعنی شعبان عربیست.

در لغت عجم واو و یاء بدو قسم معروفه و مجهوله اعتبار میشود.

۱- واو و یاء معروف آنست که ضمه ماقبل واوساکن و کسره ماقبل یامساکن

تمام اشباع خوانده شود.

۲- اما واو و یاء مجهول آنست که برعکس آن تمام اشباع خوانده نمی‌شود.

ترا: بتو.

نان جوین: اضافه بیانی و «جو» بفتح جیم بمعنی شعیر عربی (بفتح شین و

کسر عین) و یاء حرف نسبت و تون حرف تأکیدست.

نمایند: فعل نقی مستقبل از نماییدن.

معشوق منست: اضافه لامیه.

آنکه: تقدیرش «آنکس که» است چنانکه مکرر بیان شد.

زشت: بکسر زاء بمعنی قبیح.

محصول بیت: ای آنکه سیری (مثل من گرسنه نیستی) ی تو نان جوین خوش آیند

نیست (از سیری نمیتوانی نان جوین بخوری) لیکن محبوب و معشوق منست آنکسی

که در نزد تو زشتست (آنچه خوش آیند تو نیست در نزد من محبوب است).

حاصل اینکه نان جوین از سیری مقبول تونیست اما من که گرسنه و محتاجم

مسلم من است.

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشتتست

حوران بهشتی را: حوران بضم حاء جمع احور و حوراء مثل حمر که جمع احمر و حمراء است. اما اعجام در مقام مفرد استعمال کرده و ادات جمع ادخمال نموده حوران گویند و اضافه آن به بهشتی بیانی و یام بهشتی حرف نسبت و رام ادات صله است.

دوزخ: بضم دال و فتح زام بمعنی جهنم است.

اعراف: اسم دیوار است بین جهنم و جنت.

دوزخیان: جمع دوزخی (اهل دوزخ).

پرس: فعل امر مفرد مخاطب یعنی سؤال کن.

که: حرف بیان.

اعراف بهشتتست: مبتدا و خبر.

محصول بیت: بحوران جنت اعراف که مابین جنت و جهنم واقعست مثل دوزخ میباشد یعنی اعراف نسبت باهل جنت دوزخ است از اهل دوزخ پرس که اعراف بهشت است.

حاصل اینکه احوال عالم جمیعاً امور اضافی است مثلاً اشخاصی هستند که گوشت مرغ را نمی‌پسندند و گوشت بلدرچین و کبوتر می‌خواهند. اما هدهای نیز هستند که گوشت گاو در نزد آنها گوشت بره است لباس و سایر چیزها نیز بدین نسبت است.

بیت

فرقت میان آن که یارش در بر

با آن که دو چشم انتظارش بر در

فرقت: خبر مقدم.

میان: مبتدای مؤخر.

آن: مضاف الیه است با اضافه لامیه.

که: حرف رابط صفت.

یارش: ضمیر شین راجع به «آن» است.

در بر: حرف ظرف و «بر» بمعنی نزد و عند و احتمال دارد که بمعنی در

سینه نیز باشد.

با آن: متعلق به «فرق» و آن در اصل «انکس که» است.

چشم انتظارش: «چشم انتظار» اضافه بیانی و ضمیر شین راجع به کس است

که مشارالیه «آن» میباشد.

بر در: حرف استعلا و «در» بمعنی باب است.

محصول بیت: فرق و تفاوت موجود است مابین آنکه یار و دلدارش در نزد

و بلکه در سینه‌اش است با آنکسی که دو چشم انتظارش برادر است که آیا جانان خواهد آمد یا نه.

یعنی مابین کسیکه درعین وصالست با آنکه در مجران محض بسر میبرد فرق عظیمی است زیرا او در جنت وصال و این در دورخ هجران و حرمان است.

حکایت

هرمز تاجدار را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی

هرمز: بضم هاء و میم و سکون راء پسر انوشیروان عادل است.
تاجدار: بجهت آن تاجدار گفته که تاج طلای گومریشان را او اول بسر گذاشت.

چنانکه از خلفای عباسی نیز اول منصرفی‌الله بسر نهاده و قبل از آن بجای تاج دلبد* می‌گذاشتند.

موصول ترکیب: از هرمز تاجدار سؤال کردند چه خطائی از وزیرای پدر دیدی که حبس فرمودی گویا بمحض جلوس به تخت سلطنت وزیرای پدر را حبس کرده بود.

**گفت خطائی معلوم نکردم و لیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان
بیکرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند**

خطایی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
مهابت: بفتح میم در اینجا بمعنی خوف است.
کران: بفتح کاف عربی بمعنی حد و غایت است.
عهد: لفظ مشترکست مابین پیمان و زمان.
موصول ترکیب: هرمز جواب داد و گفت که از اینان خطائی معلوم نکردم
اما دیدم خوف من در دلشان بیحد و بی‌نهایت است و به پیمان من اعتماد کلی ندارند.

**ترسیدم که از بیم گزند خویش قصد هلاک من کنند پس قول حکما
را کار بستم که گفته‌اند**

که: حرف بیان.
بیم: یعنی خوف.
گزند: بضم کاف عجمی بمعنی ضرر و اضافه‌ها لامیه هستند.
قصد هلاک من: «قصد هلاک» اضافه مصدر بمفعولش و به «من» لامیه است.
حکما و: را حرف تخصیص.

موصول ترکیب: هرمز گفت که از اینگونه بود نشان ترسیدم که از خوف ضرر خودشان بهلاک من قصد کنند پس قول حکما را کار بستم یعنی بقولشان عمل کردم

که گفته‌اند.

قطعه

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
وگر با چو او صد برآیسی بچنگ

از آن: یعنی از آن کس.
کز: «که» حرف رابط صفت.
ترسد: بفتح تاء و سین و سکون راء فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش راجع به کس است که مشارالیه «آن» میباشد.
بترسو: باء حرف تأکید و ترس بفتح تاء فعل امر مفرد مخاطب.
وگر: مخفف و اگر.
با چو او: باء حرف مصاحبت «چو» ادات تشبیه و ضمیر «او» راجع به کس است که مشارالیه «آن» است.
صد: عدد و عبارت «چو او» قید است.
بعضی‌ها از روی احتمال بعید بفعل «برآیسی» قید گرفته‌اند.
برآیسی: «یر» حرف تأکید و «آیسی» فعل مضارع مفرد مخاطب و «برآیسی» در اینجا بمعنی «قادر باشی» است.
بچنگ: باء حرف صله و یا حرف ظرف.
محصول پیتا: از آنکس که او از تو میترسد (از کسیکه از تو خوف و خشیت دارد) بترس و اگر چه صد همچون او در چنگ میتواند تفوق یابی یعنی بچنگ کردن یا صد نفر چون او قادر هستی حاصل اینکه اگر در چنگ صد نفر همچو او قادری که غلبه کنی باز از آنکه از تو خوف میکند بترس زیرا اگر نتواند بزور و قوت بتو ظفر یابد ممکنست با مکر و حيله یرتو غالب آید.
کسیکه معنی مصراع اول را «اگر چه میتوانی با صد همچون او در چنگ بالا بیائی» گفته بالا نیامده است. (رد شمعی)
وکسیکه «فرضاً بصد همچون او کس غالب هم میشود» گفته در اثر او رفته است. (رد کافی)

نبینی که چون گربه عاجز شود
برآورد بچنگسال چشم پلنگ

نبینی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب متضمن استفهام انکاری از بینیدن.
که: حرف بیان.
چون: حرف تعلیل.
گربه: بمریبه هره و سنور گویند و مبتدا.
عاجز: خبر و جمله فعلیه خبر مبتداست.
شود: فعل مضارع مفرد غائب اسمش ضمیر مستتر راجع به گربه است.
برآورد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به گربه است.

بچنگال: باء حرف مصاحبت و چنگال بفتح جیم عربی پنجه حیوانات درنده را گویند.

چشم پلنگ: اضافه لامیه و مفعول صریح فعل برآرد و بچنگال مفعول غیر صریح آن و جمله فعلیه جواب تعلیل است، تدبیر. محصول ترکیب: ندیده‌ای که چون گربه عاجز شود و بخلاص شدن مجال نیابد چشم پلنگ را با پنجه‌اش خارج میکند. حاصل اینکه تا بدرآمدن جانش با پنجه خود بدماغ و صورت پلنگ میچسبد هرچند که پلنگ بر او غالبست.

از آن مار پرپای راعی زند که ترسد سرش را بگوید بسنگ

از آن: ادات تعلیل و بمعنی لاجل است.
مار: معروف.

پرپای راعی: «پر» در اینجا حرف صله و «پای راعی» اضافه لامیه و «راعی» اسم فاعل از باب فتح (رعی یرعی) ناقص‌یایی است.

زند: در لغت بمعنی می‌زند اما مراد لدع (گزش) است.
که: حرف بیان «از آن» میباشد.

سرش را: ادات مفعول.

بگوید: بضم کاف عربی و فتح باء از کوبیدن و در اینگونه موارد مراد خرد و خمیر کردنست و کوبد فعل استقبال مقرر غایب میباشد.

بسنگ: باء حرف مصاحبت.

سرش مفعول مقدم صریح فعل بگوید و بسنگ مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: از آنجهت مار پای چوپان را میگذرد که میترسد سرش را بسنگ بگوید یعنی میداند که چوپان سرش را با سنگ خرد و خمیر خواهد کرد از آنجهت پایش را میگذرد. حاصل اینکه میگوید قبل از آن که او مرا هلاک کند من او را هلاک میکنم بدانجهت پایش را میگذرد.

پس بجهت اینکه مبادا وزرا از ترس من پهلاک من قصد کنند من ایشان را نکشتم نهایت اینکه حبس کردم.

کسانیکه فعل کوبد را از کوفتن اخذ کرده‌اند غلط دانسته‌اند. (رد ابن سید علی و سروری و شمسی)

حکایت

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده

در بعضی از نسخ بجای «عرب» «عجم» واقعست.

رنجور: بفتح راء بمعنی مریض مستعمل است و رنجل گفتنشان به بچه‌های کوچک تحریف همین کلمه است.

زندگانی: سابقاً این عبارت بیان شده و مراد حیات است.
 محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عرب مریض بود یعنی در وقت پیری از
 حیات قطع امید کرده بود. حاصل اینکه مردنش را فهمیده بود.
 در اینجا بعد از لفظ «کرده» لفظ «بود» مقدرست.

**ناگاه سواری از در درآمد و پشارت آورد که فلان قلعه را بدولت
 خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت آن طرف
 بجملگی مطیع فرمان گشتند**

سواری: یاء حرف وحدت.

پشارت: بکسر و ضم باء بمعنی مژده و اسم است.

که: حرف بیان.

بجملگی: جمیعاً

محصول ترکیب: در حال مذکور پادشاه و در وقت اشتداد مرض وی ناگاه
 سواری از در درآمد و مژده آورد که بدولت پادشاه فلان قلعه را فتح کردیم و
 دشمنان اسیر گشتند و سپاه و رعیت آنطرف جمیعاً مطیع فرمان شدند.

**چون این سخن بشنید نفسی سرد برآورد و گفت این مژده مرا
 نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت***

در بعضی نسخ بجای «دشمنانم راست» دشمنان مراست واقعست که مرد و بیک
 معنی میباشد زیرا در مرد و فقره سین و تا ادات خبرست.

محصول ترکیب: چون پادشاه مژده و کلام سوار بشنید نفسی سرد برآورد (ا)
 سردی کشید) و گفت این مژده از برای من نیست دشمنانم راست (بوارثان مملکت
 و سلطنت) که بعد از مرگ من پادشاهی از آن ایشان خواهد بود.

قطعه

**درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز
 که آنچه در دلمست از درم فراز آید**

بسر: باء حرف صله و سر بمعنی نهایت و غایتست.

عمر عزیز: اضافه موصوف بصفت و بهر حال بیانی است.

که: حرف بیان.

در دلمست: «در» حرف ظرف و «دلمست» یعنی در دل منست.

از درم: «در» بمعنی باب و میم در معنی مقید بفراز است. در تقدیر «فرازم

آید» یعنی بمن میسر و حاصل شود.

فراز: در باب بمعنی بالا زدن مستعمل است اما در اینجا بمعنی حصول است.

* جایز است که «وارثان مملکت» کلام پادشاه و یا کلام حضرت شیخ باشد، تدبیر. (نقل از حاشیه کتاب)

محصول بیت: حیف و دریغ که در این امید (امیدی که در مصراع ثانی بیان نمود) عمر عزیز بنهایت و غایت رسید یعنی در این آرزو و هوس عمر عزیز بآخر رسید (حیف و دریغ بامید آرزو و رجائی که در دلمست تا از در فرازم آید) عمر عزیز بآخر رسید.

حاصل اینکه در امید حاصل شدن خواسته قلبی، عمرم بنهایت رسید. کسیکه در اینجا «شد» را از برای صیرورت میمندی گردید گرفته خطا نموده است. (رد سروری)

و کسیکه معنای «بسرشد» را «تمام شد» ندانسته و آنرا رد کرده است خود مردودست. (رد سروری)

و کسیکه این عبارت را با گفتن «تم» تفسیر کرده ناتمام گفته است. (رد سروری) و همچنین کسی که گفته: آنکه بالقول «تمام شد» تفسیر نموده در کلامش استدراك موجود است گفته خود او نیز مستدرک است. (رد سروری)

و کسی که گفته: «عمر عزیز» اضافه موصوف به صفت است و بیانی نیست بی وجه نرموده. (رد کافی)

امید بسته برآمد ولی چه فایده زانک

امید نیست که عمر گذشته باز آید

امید بسته: اضافه بیانی.

برآمده: حاصل شد.

ولی: ادات استدراك.

زانک: بسکون کاف ادات تملیل.

عمر گذشته: اضافه بیانی.

باز آید: عودت کند.

محصول ترکیب: امیدی که به آن دل بسته بودم حاصل شد و هستی یافت (رجا و آرزوها و مرادات چندساله ام حصول یافت) اما از حصولش چه فایده که امید نیست عمر گذشته ام دوباره باز آید یعنی تمام مرادات و آرزوهایم کلا حاصل شد لیکن عمر گذشته ام عودت نخواهد کرد و نتیجه نخواهد داد. حاصل: برای تحصیل عمر گذشته چاره ای نیست.

قطعه

کوس رحلت بکوقت دست اجل ای دوچشمم وداع سر بکنید

کوس رحلت: اضافه بیانی و یامجازاً لامیه است. کوس سازی است بشکل طبل باز که در وقت جنگ و یا اعیاد و یا در موارد امور عظیمه نواخته میشود و باندازه ای بزرگ است که آنرا سرپا و یاروی شتر مینوازند.

بکوقت: فعل ماضی مفرد غائب در لغت بمعنی زد اما مراد «تواخت» است.

دست اجل: اضافه بیانی و یامجازاً لامیه است.

وداع: بفتح واو بمعنی تودیع اسم است همچنانکه سلام بمعنی تسلیم و کلام بمعنی تکلیف میباشد و اضافه آن به سر اضافه مصدر بمفعولش است.
بکنید: باء حرف تأکید و کنید فعل امر جمع مخاطب. و وداع مفعول مقدم آنست.

معصول بیت: دست اجل حلیل آخرت را نواخت (وقت فوت و موت رسید و سفر نمودن با آخرت لازم آمد زیرا در آن زمان بوقت کوچ کوس مینواختند اما در این زمان صورنا میزنند) پس اشاره بعادت زمان سابق است.
 گویا زمانی هم در این مواقع جرس میزده اند. چنانچه خواجه حافظ نیز فرماید:
 جرس فریاد میدارد که پریندید محلها.
 ای دوچشمان من سرم را وداع کنید زیرا بخاک فرو رفته و از همدیگر جدا میشود.

ای کف دست و ساعد و بازو همه تودیع یکدیگر بکنید

کف دست: اضافه لامیه. کف بمعنی گودی دست و پاشنه است مثل کف پای و مراد پنجه است.

ساعد: یکسر عین آرنج را گویند.

بازو: از شانه تا آرنج را گویند.

تودیع یکدیگر: اضافه مصدر بمفعولش و مفعول مقدم فعل بکنید است.
معصول بیت: ای کف دست و ساعد و بازو جمعاً از یکدیگر تودیع کنید زیرا چون در زیر خاک از همدیگر جدا شده و میپوسید لازمست که از حالا همدیگر را وداع کنید.

برمن اوفتاده دشمن کام آخر ای دوستان گذر بکنید

بر: حرف استعلا.

من اوفتاده: اضافه بیانی و اوفتاده باواو لغتی است مثل افتاده.

دشمن کام: از اقسام وصف ترکیبی است بمعنی مطابق کام و آرزوی دشمن. البته کام و آرزوی دشمن فوت و موت است.

آخر: در فارسی تقریر و تأکید افاده میکند چنانکه در شرح بیت «ببوی تافه کاخر» خواجه حافظ مفصلاً ذکر و تحقیق شده طالبین بآن رساله مراجعه کنند.

گذر: اسم مصدر از گذریدن و مفعول صریح فعل بکنید و برمن مفعول غیر صریح آنست و تقدیرش «برمن گذر بکنید» است.

معصول بیت: مطابق کام و آرزوی دشمن برمن اوفتاده ای دوستان گذر کنید. این عبارت بدو معنی محتمل است یعنی مرا عیادت کنید و یا قبر مرا زیارت کنید.

در بعضی نسخ مصراع اول این بیت «برمن افتاده مرگ دشمن کام» نوشته شده و اما ابن سید علی مثل ما نوشته لکن تحقیق نکرده و مانند سایر ترکیباتش در معنی خطا کرده است علی الخصوص کافی آنقدر یاوه گوئی کرده که استماع آن باعث صداع و بلکه جنون آور است. (در شرح جمعاً)

روزگارم بشد بناداتی من نگردم شما حذر بکنید

روزگار: یمنی زمان و ایام. و گاهی کنایه از عمر است و در اینجا نیز همانطورست روزگار مبتدا و «بشد» خبر آن میباشد.

بشد: یمنی «برقت» است.

بناداتی: متعلق به «شد» و بام حرف مصاحبت و نادان بمعنی جاهل و یام حرف مصدر است.

من: مبتدا.

نگردم: فعل نفی ماضی متکلم وحده و مفعولش «حذر» مقدر است که «حذر» مذکور آنرا بیان و تفسیر میکند و جمله فعلیه خبر مبتداست و «حذر» مذکور مفعول فعل بکنید است.

محصول بیت: ایام عمر و اوقات حیات من بجهل و نادانی گذشت یعنی عمرم را بهوی و هوس و آرزوی نفسانی گذرانیدم (از عذاب و عقاب آخرت حذر نموده و یزاد آخرت تقید نکرده غفلت نمودم) حال بشما نصیحت باشد که در این دنیای فانی از برای آن خانه باقی زاد اعمال صالحه کسب کنید که غفلت و اهمال ندامت و شرمندگی ببار میآورد.

حکایت

سالی بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق

سالی: یام حرف وحدت.

بر بالین: «بر» حرف استعلاء عرب بالین و بالش را وساده گوید (یکسر واو). تربت: مراد قبر شریفشان است. و مراد از «بر بالین تربت» سر قبر است و اضافه بالین به «تربت» و اضافه تربت به «یحیی» لامیه است.

معتکف: یمنی ملازم است.

بودم: امکان دارد در جمله فعل واقع شود و یا افاده ادات نماید.

جامع دمشق: اضافه لامیه که مراد جامع بنی امیه است و دمشق در اصل یکسر دال و فتح میم اما مشهور یکسر هردو است.

محصول ترکیب: یکسال در شام در جامع بنی امیه بر سر مقبره حضرت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم.

این ترکیب معنای معتکف بودن او را در تمام سال نمیدهد نهایت اینکه سالی از سالها و یا تمام سال و یا مقداری از سال معتکف بوده است.

کسیکه گفته اضافه بالین تربت از قبیل اضافه مشبه به به مشبه است معلوم میشود که تربت را به بالین تشبیه کرده لیکن مراد آنست که سابقاً ذکر شد و این (رد کافی)

و باز گفته‌اش «به تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم» همان تشبیهی را که سابقاً ذکر کرده تعیین میکند لیکن مردود است. (رد کافی)
 و اما جایزست که بحجره بالاسر مرقد منور آنحضرت باین اطلاق نموده و بطریق استعاره جهت قبر باین اثبات نمایند و بالاسر گفتن مراد باشد ولی این نیز معلومست که در بالاسر و پائین سر آنحضرت حجره‌ای موجود نیست همان قبر مسنمی^۱ است که با صوف سبز مستور است.

و بعضیها گفته‌اند که عبارات یالش و باین بعتبه باب اطلاق میشود که مراد آستانه درست از روی این تقدیر مراد از تربت محوطه و بقعه‌ای میشود که قبر شریف آنحضرت محترمی بوده و این نقل قول نیز باطل است زیرا قبر شریفشان در آنزمان گشاده بوده یعنی در میان جامع اطرافش باز بوده است و یکی از بیگلر بگان آل عثمان بنام لطفی بیگلریک که در شام وفات یافته و در قرب جامع دنز^۲ (جامع دریا) مدفونست از استانبول درخت سرو آورده و بر روی مقبره آنحضرت مقصوره^۳ مشبک ساخته‌اند.

معلوم شود که دهاگودر زمان سیاحت خود اینهمه قبوری که زیارت کرده قبری به بلندی قبر آنحضرت ندیده و بنده که از طوالتاس هستم از قامت من نیز بلندتر بوده.

**یکی از ملوک عرب که به بی انصافی موصوف بود اتفاق بزیارت آمد
 و نماز کرد و حاجت خواست**

که: حرف رابط صفت.

بزیارت آمد: باء حرف صله.

نماز کرد: یعنی نماز خواند.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عرب که به بی انصافی موصوف بود بزیارت

آمد و نماز ادا کرده و حاجت خواست چنانکه در زیارت قبور معمولست.

بیت

درویش و غنی بنده این خاک درند

و انانکه غنی ترند محتاج ترند

بنده این: اضافه لامیه.

خاک درند: «خاک در» اضافه لامیه و نون و دال ادات خبرست.

وانان: در اصل «و آنان» است به الف ممدود و بجهت وصل همزه ساقط شده.

که: حرف رابط صفت و یا حرف بیان.

۱- مسنم اسم مفعول از باب تفعیل است (نقل از حاشیه کتاب)

۲- جامع دنز (جامع دریا) جامعی است در شام که از وسط حرم آن نهری جاریست که فقرا در آن لباس می‌شویند و بغایت جای مقبولی است مثل کاغذخانه استانبول که در آنزمان از جانب وقف به رختشویان صابون داده میشد اما حالا نمیدهند (نقل از حاشیه کتاب)

۳- مقصوره بفتح میم و ضم صاد بمعنی سرای حصاردار، خانه کوچک، خلوتخانه، جای ایستان امام در

ترند: تر ادات تفضیل و نون و دال جمع سین و تاست که ادات خبر میباشد. معصوم بیت: فقیر و غنی از بندگان مطیع و منقاد خاک در انبیاء و اولیاء هستند و آنانکه غنی ترند یعنی صاحب جاه و منصب هستند به این خاک در محتاج ترند زیرا انواع و اقسام مراد و آرزوها دارند مراد از «خاک در» مدفون شونده است یعنی از قبیل ذکر محل و اراده حال میباشد منتهی «خاک در» گفتن بطریق تأدب است.

در گفتن اینکه مراد از خاک «خدمتکاران آن در است» نظری هست. (ردشعی و کافی)

آنکه روی بمن کرد و گفت از آنجا که همت درویشانست و صدق معامله ایشان خاطری همراه من کنید

آنکه: مخفف آنگاه و مراد بعد از آن گفتن است. یعنی بعد از آنکه نماز گزارد و دعا کرد و حاجت خواست.

روی: بتقدیر «رویش» و بجهت قائم بودن قرینه شین محذوفست. بمن: باء حرف صله. و «روی بمن کرد» یعنی بمن توجه نمود. از آنجا: یعنی از آن مقام و مرتبه. زیرا «جا» در این قبیل موارد بمعنی محل و مکانست.

همتا: بفتح و کسر ما لغتی است بمعنی اهتمام و اضافه آن به درویشان لامیه است.

صدق معامله: یعنی معامله صادق که در آن ریا و سمعه نباشد و مراد معامله یا خداست.

خاطری: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

همراه: «هم» ادات جمع است مثل هم خانه و هم حجره و در اینجا بمعنی رفیق است و اضافه آن به «من» از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش است.

کنید: فعل امر جمع مخاطب بطریق تعظیم و «همراه» مفعول مقدم آنست. معصوم ترکیب: ملك بی انصاف بعد از آنکه ادای نماز کرد و دعا نمود و حاجت خواست گفت از آن مقام که مقام همت درویشانست (اهل الله مرتبه ای دارند که از آن مرتبه بهره همت کنند باذن الله تعالی حصول مییابند و صدق معامله ایشان نیز باین معنی است یعنی یا خدا معامله صادقانه دارند که از مرتبه آن هر چه مراد کنند به امر خداوندی بظهور میرسد.

حاصل اینکه اشخاص واصل الی الله هر چه مراد کنند میسر میشود نهایت اینکه اراده شان موقوف به ارادت خداوندیست. از مرتبه مذکور توجه خاطر و همت دل همراه من کن یعنی مرا از یاد مبر حاصل: مرا از دعا فراموش مکن.

کسیکه معنای «از آنجا» را از درون دل و جان گفته عندی فرموده زیرا از این

عبارت این معنی مستفاد نمیشود. (رد این سید علی)

بعضیها گفته اند که از روی این تقدیر قید «خاطری» مستدرک میشود ولی